شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال شانزدهم
۷ بهمن ۱۴۰۳
۲۵ رجب ۱۴۴۶
شماره ۴۴۱۸

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۰۵۱
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

۶۱٪ رطوبت هوا	↓ ۱°-	↑ ۱۰°	
صبح ۶	ظهر ۱۰		
عصر ۶	شب ۲		

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر	۱۱:۴۴:۰۷	نیمه شب شرعی	۲۳:۰۰:۲۴
غروب آفتاب	۱۶:۵۱:۲۹	اذان صبح فردا	۰۵:۰۸:۵۰
اذان مغرب	۱۷:۱۱:۰۰	طلوع آفتاب فردا	۰۶:۳۶:۰۷

امام موسی کاظم(ع):
خیانت در امانت و دروغ‌گویی موجب فلاکت و بیچارگی و تیرگی دل می‌شود.
تحف العقول، ص ۲۹۷

کارتون شهر

گرانی مسکن بسیاری را وادار به اجاره واحدهای پنج متری در پایتخت کرده است.

رضا جنگی

منبع: ماهنامه اقتصادی سرانه

حکایت

پادشه پاسبانِ درویش است

درویشی مجرّد به‌گوشه‌ای نشسته بود. پادشاهی بر او بگذشت. درویش از آنجاکه فَراغِ مُلکِ قناعت است، سر بر نیاورد و التفات نکرد. سلطان از آنجاکه سَطْوَتِ سلطنت است، برنجید و گفت: این طایفهٔ خرقه‌پوشان امثالِ حیوان‌اند و اهلیّت و آدمیّت ندارند. وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد! سلطانِ رویِ زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی و شرطِ ادب به جای نیاوردی؟ گفت: سلطان را بگوی توقّعِ خدمت از کسی دار که توقّعِ نعمت از تو دارد و دیگر: بدان که ملوک از بهرِ پاسِ رعیّت‌اند نه رعیّت از بهرِ طاعتِ ملوک.

پادشه پاسبانِ درویش است ..... گرچه رامِش به فَرِّ دولت اوست
گوسپند از برایِ چوپان نیست..... بلکه چوپان برایِ خدمتِ اوست
یکی امروزکامران بینی..... دیگری را دل از مجاهده ریش
روزکی چند باش تا بخورد..... خاک، مغزِ سرِ خیال‌اندیش
فرقِ شاهی و بندگی برخاست..... چون قضایِ نبشته آمد پیش
گرکسی خاکِ مرده بازکند ..... ننماید توانگر و درویش

مِلک را گفتِ درویش استوار آمد. گفت: از من تمنّا بکن. گفت: آن همی خواهم که دگرباره زحمت من ندهی. گفت: مرا پندی بده. گفت:

دریاب، کنون که نعمتت هست به‌دست..... کاین دولت و مُلک می‌رود دست به دست

گلستان سعدی

اول شخص

معمار جلوه‌های خاطره‌انگیز

یادی از مهندس یعقوب دانشدوست، معمار و پژوهشگر ساکن مشهد که ۷ بهمن ۱۴۰۰ درگذشت

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

یک کوچ اجباری

حافظه سه سال اول زندگی یعقوب پر بود از بناهای تاریخی و معماری‌های چشم‌نواز تبریز. پای جنگ جهانی دوم اگر به تبریز باز نمی‌شد، او شاید باقی سال‌های کودکی و نوجوانی‌اش را هم در زادگاهش سپری می‌کرد. شهری که قدم به قدم لبریز بود از خانه‌های تاریخی و حافظه ناخودآگاه یعقوب، بی‌آنکه بخواهد با هر سر چرخاندنی در شهر سرشار می‌شد از آجرهای سال‌خورده‌ای که از تک به تک آن‌ها، صدای اصالت به گوش می‌رسید. بازارهایی که فراز و فرودهای بسیاری در گذر زمانه به خود دیده بود و یعقوب خیال می‌کرد شاید در بزرگ‌سالی بتواند آجری روی آجرهای گذشته شهر بگذارد و ردپایی از او نیز در حافظه تاریخ زادگاهش به جا بماند، اما همه چیز در یک کوچ ناخواسته تغییر کرد. چشم امید خانواده آقای دانشدوست به دایی فتح‌ا... بود. دایی فتح‌ا... آن سال‌ها رئیس دادگستری مشهد شده بود. برای خودش بروبیایی داشت. صدایش می‌زدند: مدعی‌العموم! پدر یعقوب امید داشت شاید با مهاجرت به مشهد بتواند به اعتبار دایی فتح‌ا... شغل بهتری دست‌وپا کند. پس یعقوب و زاروزندگی‌اش را جمع کرد. از غربی‌ترین شهر ایران به شرقی‌ترین نقطه کشور به راه افتاد و این اولین چالش بزرگ زندگی یعقوب سه‌ساله بود. ورود به شهری که هیچ تصویری از کوچه‌پس‌کوچه‌هایش نداشت و تنها می‌دانست دایی فتح‌ا... خواب‌های تازه‌ای برایشان دیده.

سفر به تهران

یعقوب به زندگی در مشهد عادت کرده بود. هویت او که روزگاری در تبریز جامانده بود، حالا داشت آرام آرام در خاک سلطان توس ریشه‌هایی دوباره می‌داد. او کودکی و نوجوانی‌اش را در این شهر سپری کرده بود و آرام آرام داشت با جلوه‌های شهری‌اش انس می‌گرفت. حرم، مأمن تنهایی‌اش بود و بافت پیرامونی‌اش، گاه‌گداری او را به یاد تصاویری دور از شهر زادگاه می‌انداخت. با این همه، هنوز خیال معمار شدن نداشت و به طرز غریبی شیفته فیزیک بود. شاگرد ممتاز دبیرستان نادرشاه مشهد، سرش توی کتاب‌ها بود و گوشه چشمش به درس فیزیک بود. هرجا میان مطالعاتش خسته می‌شد، فیزیک را تورق می‌کرد. انگار دریچه‌ای بود رو به بی‌نهایت. می‌نشست با خودش خیال‌بافی می‌کرد که همین روزها، درسم که تمام شد، راه می‌افتم می‌روم فرنگ یک دل سیر در اقیانوس بی‌نهایت فیزیک شنا می‌کنم، اما نه اقامت در تبریز باب دلش پیش رفت و نه لنگر آرزوهایش به اروپا افتاد. فوت نابهنگام پدرش درست به‌مثابه آغاز جنگ جهانی دوم، مسیر زندگی یعقوب را تغییر داد. آن چنان‌که جای سفر اروپا، به تحصیل در تهران قناعت کرد و بر خلاف آنچه تصور می‌کرد، در رشته معماری پذیرفته شد. رشته‌ای که جایی در خیالات محالش نداشت، اما انگار دست تقدیرگاه بزرگ‌تر از اراده آدم‌هاست. او باید بار دیگر زندگی‌اش را جمع می‌کرد و این بار از مشهد به پایتخت می‌رفت برای شروعی دوباره.

تسلیم هنر معماری

چشم‌هایش، چشم‌های معصوم کودکی بود که حاشیه زمین بازی نشسته و از ته‌دلش می‌خواهد هم‌بازی دیگر بچه‌ها شود اما چیزی از جنس شرم یا محدودیت، او را به تماشا مجبور کرده. درس خواندن در رشته معماری میان دانشجویان دانشگاه تهران برای یعقوب دانشدوست یک چنین حال‌وهوایی داشت. کتاب‌های رشته معماری را می‌زد زیر بغل و همین که از کنار بچه‌های فیزیک عبور می‌کرد، قلاب نگاهش به کتاب‌های قطورشان گیر می‌کرد. او هنوز حفره‌ای خالی در دلش داشت که فقط با تحصیل در رشته فیزیک پر می‌شد. داشت فکر می‌کرد که هم‌زمان دو رشته فیزیک و معماری را دنبال کند یا دست‌کم با پایان دوره معماری برود سراغ فیزیک، اما یأس توی نگاه استاد فیزیک دانشگاه، پای انتخابش را سست کرد. آقای دکتر در شمایل یک استاد تمام، داشت توی چشم‌هایش نگاه می‌کرد و با یک جور درماندگی ناامیدکننده می‌گفت: «اگر فیزیک دوست داری، بیا فیزیک بخوان! اما من را ببین! آه در بساطم نیست! زندگی معمارها خیلی بهتر است!» و بعد در لحظه به پدرش فکر کرد. مردی که اگر در کودکی او، کاروبار روبه‌راهی داشت، مجبور نبود زاروزندگی‌اش را در تبریز رها کند و به دنبال یک لقمه نان بیشتر، آواره شهر غریب شود. پس همانجا برگشت سر کلاس معماری و تصمیم گرفت آرزوهایش را بر مدار معماری سوار کند.

بار دیگر، مشهد

نگاه به لایه‌های پنهان گنبد طلای امام هشتم(ع) می‌انداخت. جایی میان لایه اول که آیینه‌ای بود، لایه دوم که استوانه‌ای بود و لایه آخر که طلایی بود. دقایقی طولانی خیره‌اش می‌شد و با خودش می‌گفت: «احتمالا سلطان محمود غزنوی اینجا را دیده». شامه‌اش از عطر تاریخ پر شده بود. صدای کارگران دوران غزنوی در سرش می‌پیچید و سرمست از تداعی بود. تداعی تصاویری که هرگز زندگی نکرده بود، اما روایت تاریخی هرکدام از بناها را بارها در میان کتاب‌های درسی‌اش خوانده بود. مرمت گنبد حرم امام رضا(ع)، بار دیگر او را به شهر روزگار نوجوانی‌اش کشانده بود. این بار در قامت یک مهندس معمار جوان و ورزیده که قرار بود در قالب تیمی حرفه‌ای، پروژه مهمی را تمام کنند. پروژه‌ای که پس از اتمام آن، عملکرد درخشان مهندس دانشدوست را به همه ثابت کرد و این بار اقامتش در مشهد به واسطه ریاست بر دفتر میراث فرهنگ خراسان ماندگار شد.

یک عاشق به وطن

وسط جلسه‌ای که میانه مسجد گوهرشاد برگزار می‌شد، مهندس دانشدوست بود و جناب جلال‌الدین آشتیانی و سرهنگی که با تصمیم‌های عجولانه‌اش، ظاهر مسجد را به طرز ناخوشایندی، دلگیر کرده بود. سرهنگ برگشت تا نظر آقای آشتیانی را بپرسد، ولی آقای آشتیانی که آدم رک و صریحی بود، حرف مهندس را تأیید کرد و گفت: «مزخرف میگی سرهنگ! مزخرف!» انگار یک تشت آب سرد روی دل تب‌دار مهندس دانشدوست ریخته بود. سرهنگِ خودسری که در دوران حکومت پهلوی، بنا به خوشایند شاه و جلوه بیشتر در دستگاه شاهنشاهی، هر چیزی را فدای پیشبرد امورش می‌کرد. مهندس دانشدوست که همین چند وقت پیش برای تهیه یک تکه سنگ مشابه سنگ‌های قدیم مسجد گوهرشاد، تمام سنگ‌بری‌های تهران را زیر پا گذاشته بود، الان مثل اسپند روی آتش بود که جناب سرهنگ با یک سنگ سیاه نامرغوب، جلوه مسجد را شبیه به عزاخانه کرده بود. سروکله زدن با امثال سرهنگ، سخت‌ترین قسمت ماجرا بود. دانشدوست مرد بی‌تعارفی بود. آنجا که سکوت می‌کرد و چیزی نمی‌گفت، از فرط بی‌قراری بود. بعدتر توی هر جایگاهی که مشغول خدمت شد، پا به جفت از طرح‌های خود دفاع می‌کرد. او کم کم تبدیل به یکی از ارزشمندترین سرمایه‌های معماری مشهد شده بود. زیروبم شهر را می‌شناخت. می‌دانست کدام جلوه معماری مناسب کدام بافت شهر است. قلبش برای حدفاصل حرم تا میدان شهدا می‌تپید و با هر ساختمان مرتفعی که در این راسته سر از خاک بیرون می‌آورد، قلبش مچاله می‌شد. با این همه هرجا مسئول طراحی نمادی می‌شد، روز و شبش را وقف کار می‌کرد. وقت خلق آثارش، شبیه به شاعرها بود. ساعت‌ها می‌نشست در خلوتش با استعاره از نمادها و حافظه تاریخی دورودرازش، اثر تازه‌ای متولد می‌کرد. نماد «همیشه به سوی او» در میدان راه‌آهن مشهد، شعر کوتاهی بود که ماه را بالای سر یک زن و مرد به تصویر می‌کشید، با رده‌هایی از نقوش لباس عشایر. «همای رحمتِ» میدان غدیر، پس از سی مرتبه کشیدن و خط زدن خلق شد تا به پرنده مهربانی رسید. «پرواز به نور» که روزگاری در فلکه پارک مشهد بود و حالا در میدان فرودگاه جاخوش کرده، سال ۱۳۴۶ ایجاد شد و ردپای تفکر معماری سنتی ایرانی مهندس دانشدوست تا طراحی باغ آرامگاه فردوسی کشیده شد. آزاده دانشدوست، دختر مهندس دانشدوست، پس از مرگ پدر، در ستایش او می‌گوید: «ایران یک عاشق به وطن را از دست داد» مردی که سه کتاب با نام کلی «طبس شهری که بود» حاصل سه دهه پژوهش در زمینه معماری شهرسازی طبس را تقدیم علاقه‌مندان حوزه معماری کرد و علاوه بر آن، با مرمت آثار تاریخی بسیاری از جمله مسجد گوهرشاد، مدرسه خرگرد، مسجه دودر، مدرسه پریزاد، مدرسه میرزاجعفر، مصلی پایین خیابان مشهد، گنبد سبز مشهد، کاخ خورشید کلات، مسجد کبود گنبد کلات، مسجد جامع نیشابور، قدمگاه و بسیاری بناهای تاریخی دیگر، دین خود را تمام و کمال به هنر معماری ایران ادا کرد.

کوچه

برگشت مرجعیت رسانه‌ای و تکلیفِ رسانه ملی

غلامرضا بنی‌اسدی
روزنامه نگار

همه اتفاق نظر داریم که جنگِ امروز، ترکیبی است. باز همه متفقیم که لبه تیز نبرد، میان صفحات کاغذ و ذهن مخاطبان در آمد و شد است. یعنی جبهه اول، رسانه است. حتی می‌توان گفت که بر خلاف گذشته، موشک نیست که راه را باز می‌کند. ایجاد شک و استمرار بخشیدن به تردید و تغییر در ادراک است که کاری می‌کند تا خودتان اتوبان باز کنید. هم باوریم همه ما که در آوردگاهی چنین سخت، رسانه باید خاکریز اول باشد. اول و آخر.

بلندترین خاکریز هم با در نظر داشت عِده و عُده، با توجه به فضای حداکثری و بودجه، صداوسیماست. صداوسیمایی که برای خود برندِ رسانه ملی را اختصاصی برداشته است. توقع است که شرحِ این خوانش باشد. ملی‌ترین و در برگیرنده‌ترینَ و کنشگرترین و همه جانبه‌نگرترین نیز هم. به هر حال در نوع خود انحصاری هم هست. هیچ رقیب و بدیل داخلی ندارد، اما اینکه آیا انحصار می‌تواند موفقیت را در چهارچوب آن به حصر درآورد پرسشی است که به صراحت می‌توان گفت خیر!

همان‌طور که در قصه خودرو هم انحصار، نتوانست به موفقیت بینجامد، در حوزه رسانه هم شاهد تکرار آن هستیم. اگر در این کاهش توفیق بخواهیم سهم‌بندی هم بکنیم، جایگاه نخست به خود این سازمان معظم خواهد رسید. خیلی بیشتر از فعالیت رسانه‌های بیگانه. آن‌ها کار خود را انجام می‌دهند. حتی می‌توان گفت مخاطب ربایی می‌کنند، اما رسانه ملی ما، با میل و خواست خود، مخاطب رانی دارد. اگر بتوانیم فرضا به هر شکل رسانه‌های بیگانه را از سپهر تأثیرگذاری بر مخاطب ایرانی بیندازیم، آیا می‌توانیم ابررسانه خودمان را به کانون اثرگذاری حداکثری برگردانیم؟ به هر حال فرض محال که محال نیست، اما تجربه زیست رسانه‌ای می‌گوید اگر در اولی به توفیق برسیم در دومی معلوم نیست چه خواهد شد!

امروز صدای همه بلند است که مرجعیت رسانه‌ای را به بنگاه‌هایی باخته‌ایم که کسری از نیرو و اعتبار- به معنای بودجه- صداوسیما را ندارند. دیروز هرچه می‌خواست دیده شود، ناگزیر از طرح خویش در صداوسیما بود اما امروز کار به جایی رسیده است که برنامه‌های تلویزیون هم اگر می‌خواهند دیده شوند باید دست به دامن فضای مجازی شوند.

شاهدیم که برخی فیلم‌های سینمایی به گمان تبلیغ در تلویزیون، با گذشت چندین و چند ماه، فروش بلیتشان به چند هزار و گاه حتی به هزار هم نمی‌رسد. یا فلان برنامه کفن‌نشان تا در فضای مجازی وایرال نشد، اصلا به چشم نیامد. برنامه‌های گفت‌وگومحور که دیگر جای خود دارد. به‌ویژه که همیشه یک نگاه غالب در قاب آن دیده می‌شود. حتی نظر سنجی‌های آن هم با آنچه در منظر و مرئی می‌توان دید ناهمخوان است. تا چنین باشد نگاه مدیران و برنامه‌ریزان، همین گونه هم خواهد ماند وضعیت.

باز به تجربه چندده کار رسانه‌ای می‌گویم، رسانه‌ای از سوی مردم دیده می‌شود که مردم را ببیند. اما آیا ابررسانه ما مردم را چنان که باید- نه چنان که خواهد- می‌بیند تا مردم هم دوباره به این رسانه رجعت کنند؟

ما این ابررسانه را ملی می‌خواهیم. آرزوی ماست که مرجعیت رسانه‌ای به داخل برگردد. حتی تقویت رسانه همسود در دو دست هم- اگر در برنامه باشد- به کشت فراسرزمینی مانند خواهد بود که تا محصولش به داخَل برسد، کلی زمان از ما خواهد گرفت.

با اصلاح رویکرد می‌توانیم قدم اول را برداریم. آیا چنین خواهد شد؟

عکس روز

اصیل مثل اسب

مهارت‌هایی همچون اسب‌دوانی و چوگان سابقه‌ای دیرین در تاریخ ایران دارند و از دیرباز ایرانی‌ها علاقه ویژه‌ای به اسب و پرورش این حیوان داشته‌اند. اکنون شمال خراسان یکی از مراکز اصلی پرورش اسب ترکمن است. پرورش‌دهندگان اسب منطقه نه‌تنها در حفظ این نژاد ارزشمند موفق بوده‌اند، بلکه توانسته‌اند برای بسیاری از اهالی روستاهای اطراف نیز فرصت اشتغال فراهم کنند.

عکس: وحید خادمی/ ایرنا